

آیابین عشق و ازدواج رابطه‌ای هست؟

عشق
روان‌شناسی

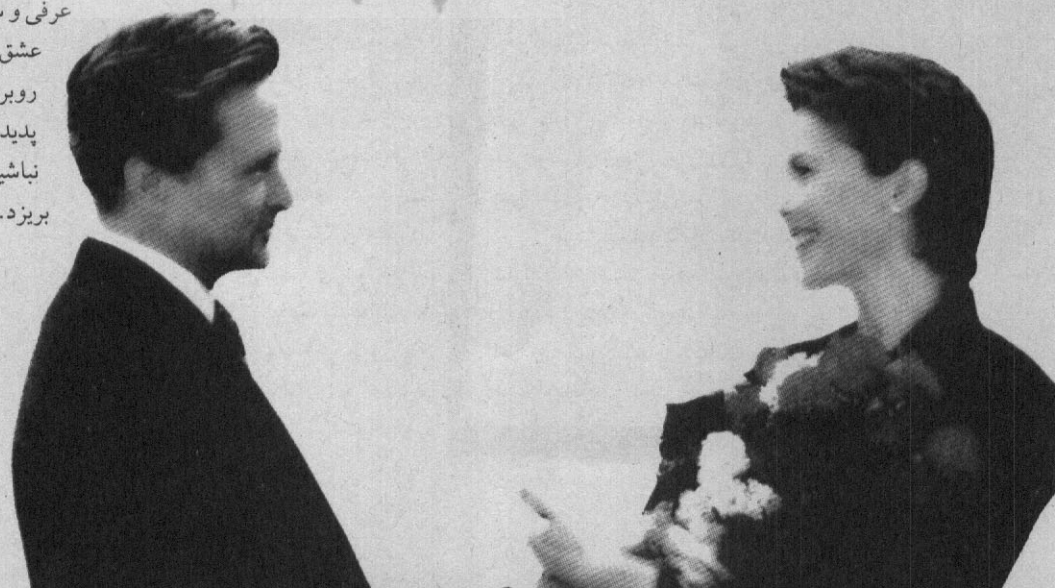
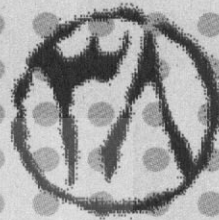
بهروز سام

باغ سبز عشق کاو بی منتهاست
جز غم و شادی در آن بس میوه‌هاست
عاشقی زین هردو حالت برتر است
بی بهار و بی خزان سبز و تر است

قبل از این که وارد این بحث بشویم، ببینیم که عشق چیست و ازدواج کدام است و یا به چه معناست. در صورتی که فهم درستی از عشق و ازدواج به عنوان دو تجربه انسانی نداشته باشیم، رابطه عشق و ازدواج برای ما جا نمی‌افتد. شاید باشند دوستانی که معتقد باشند عشق «تجربه» نیست. پس باید بدانیم چه هست و یا چه نیست! در واقع باید از سطح مفاهیم عبور کنیم. از عشق‌های آبکی یا شبه عشق‌ها بگذریم. از احساس‌های حقارت و بی کسی، تنهایی، نفرت و محرومیت که منجر به احساسی مشابه عشق می‌شود در گذریم. بسیاری از ما خواسته‌های عرفی و سنتی را به عالم بیرون فراقینی می‌کنند و به تصور عشق به دنبال آن می‌روند و سرانجام نیز با بن بست روبرو می‌شوند. از این رو لازم است که واقعیت هر پدیده را در ورای ظاهر آن جست و جو کنیم. نگران نباشیم که با کشف واقعیت‌ها، رؤیاهای ما در هم بریزد. جنگ اول بهتر از صلح آخر! است.

هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون به عشق آیم خجل باشم از آن

نخست باید بدانیم «عشق یعنی چه؟» ما که این همه از عشق حرف می‌زنیم و به دنبال آن هستیم، دنبال چه هستیم؟ آیا عشق در تجربه انسانی می‌گنجد؟ آیا عشق قابل لمس است؟ آیا ما وابستگی، دل‌بستگی، اتکاء، نیاز به محبت



در صورتی که همه اینها را کنار بگذاریم چهره تابناک عشق پیدا می‌شود. عشق امری در ورای همه این ابتلائات بشری است. حالتی و احساسی که آدمی را همیشه در شور و هیجان نگه می‌دارد. عشق خواهان ایثار است. خواهان پاک باختگی است. خواهان وانهادن همه چیز است جز معشوق. عشق همواره انسان را در حالتی از بی‌تابی نگه می‌دارد. در حالتی از بی‌قراری نگه می‌دارد. چشم او را به روی جهان می‌بندد جز معشوق! در نتیجه در عشق حساب و کتاب نیست. عشق شیفتگی مفرط است، ولی شیفتگی هم نیست. توجه مفرط است و توجه هم نیست. مشاهده مفرط است و مشاهده هم نیست. ایثار مفرط است و ایثار هم نیست.

عاشقان اندر عدم خیمه زدند
چون عدم بکرنگ و نفس واحدند

عشق حالتی است که در آن ما به ازاء نیست. در عشق انتظار و توقع نیست. عاشق فقط دست دهنده دارد. منتظر مابه ازاء و دریافت عوض نیست. از معشوق پراست. جز معشوق چیزی را نمی‌بیند و چیزی را حس نمی‌کند. به عوالم مولوی در ارتباط با شمس نگاه کنید. جلوه‌های عشق را در آن می‌بینید. مولوی در رابطه با شمس چیزی نمی‌خواهد. حتی دیوان کبیر عزلیات خود را به نام شمس می‌سراید. عاشق خود باخته معشوق است. خود را در پای معشوق می‌ریزد. می‌بازد. حتی می‌توانیم به سهو بگوییم که خود را فراموش می‌کند. عاشق در پی سود و زیان نیست. آنکه در عوالم عشق پیران است بر عوالم خود مشعر نیست. از این رو کجا می‌توانیم از عشق تعریفی بدست بدهیم.

عاشقان را کار نبود با وجود
عاشقان را هست بی سرمایه سود

دنیای عشق با دنیاهای دیگر متفاوت است. درک این دنیا ممکن نیست. فهم دنیای عشق ناممکن است. عشق از آن عالم هوشیاری و آگاهی نیست. با این توصیف اکنون از خود می‌پرسیم: «آیا خود فراموشی یا «بی‌خودی» در ازدواج مفید است؟... از اینجاست که این پرسش سر باز می‌کند.

خود فراموشی و بی‌خودی در ازدواج!

«خود فراموشی» یعنی خود را، شخصیت خود را، هویت خود را فراموش کردن یا در پای معشوق ریختن. خوب! آیا چنین ازدواج و چنین رابطه‌ای دوام پیدا می‌کند؟ باید بگوییم: نه! دوامی نخواهد داشت. همچنان که رابطه شمس و مولوی دوامی نداشت. اطرافیان که همه درگیر مسایل شخصی و هویتی و ارزشی بودند، نگذاشتند که رابطه آن دو دوام کند.

یعنی مهر طلبی و نیازهای دیگر خود را به شکل عشق نمی‌بینیم و یا آنها را به جای عشق نمی‌گذاریم؟ آیا واقعا عشق وجود دارد؟ شکل و شمایلش چگونه است؟ در صورتی که وجود دارد، آیا با دوام است یا از بین می‌رود؟ رابطه عشق و تصویر ذهنی چیست؟ آیا بین دوست داشتن و عاشق بودن فرق است؟ آیا عشق تصویری ذهنی و یا مجازی است؟ واقعیت هم دارد؟ ویژگی‌های دوست داشتن چیست؟ ویژگی‌های عشق کدام است؟ آیا بین عشق و دوست داشتن رابطه‌ای هست؟ مولوی که در این باره تأمل‌های ژرف دارد چه می‌گوید؟ تمثیل‌های مولوی درباره عشق کدام است؟ آیا عشق بهانه‌ای برای تداوم رابطه نیست؟ آیا عشق بیشتر به رؤیا نمی‌ماند؟ بیشتر بهانه‌ای برای گرویدن به دیگران نیست؟ آیا باید منتظر عاشق شدن بود یا به ترتیب دیگری باید جفت خود را پیدا کرد؟ آیا فطرت انسان با ازدواج موافق است؟ یا بر اثر ضرورت و اجبار باید تن به ازدواج داد؟ و این که در پایان آیا ازدواج هدف است یا وسیله؟

از کجا شروع کنیم؟

آنکه او بسته‌ی غم و خنده بود
او بدین دو عاریت زنده بود
دل که او بسته‌ی غم و خندیدن است
تو مگو او لایق آن دیدن است

از اینجا شروع کنیم که عشق یعنی چه؟ یا این که عشق چه هست؟ شاید بتوان عشق را تعریف کرد. ولی این تعریف برای هیچ کس مفید و روشن کننده نیست. قالبی می‌شود که همه دوست دارند به طور ساختگی در آن فرو بروند. چون عشق در عالم تجربه نمی‌گنجد. هر یک از ما تصویر ذهنی خاصی از عشق داریم، یا می‌خواهیم که داشته باشیم. انسان عاشق به حالت‌های خود مشعر و آگاه نیست. می‌توان گفت که بی‌اختیار است. همین بی‌اختیاری در عشق است که آن را از بقیه امور تجربی و محاسبه‌ای جدا می‌کند. پس بهتر است ابتدا از یک روش سلبی استفاده کنیم و ببینیم «عشق چه نیست؟!» این طور بهتر نیست؟ بدون شک عشق نفرت نیست. کینه و حسادت نیست. انتقام جویی نیست. ترس و اضطراب نیست. دوست داشتن بر اساس منافع نیست. محاسبه و سوداگری نیست. عشق وابستگی نیست. خود باختگی نیست. هم هویتی با معشوق نیست. هم آوازی با معشوق نیست. همراهی ساختگی با معشوق نیست. وسیله‌ای برای جبران عقده‌های درونی ما نیست. وسیله‌ای برای به دست آوردن معشوق و در بند کردن او نیست. یا ابزاری برای به دست آوردن موقعیت و فرصت نیست. عشق در پی هیچ چیز نیست.

عشق آن شعله است کاو چون بر فروخت
هر چه غیر از عشق باشد جمله سوخت

که از صد کتاب برای ما گویا تر و مفیدتر است:

چه کسم من؟ چه کسم من؟ که بسی و سوسه مندم
که از این سوی کشندم، که از آن سوی کشندم
مگر استاره چرخم؟ که ز برجی سوی برجی
به نحو سیش بگریم، به سعودیش بخندم
نفسی آتش سوزان، نفسی سیل گریزان
ز چه اصلم؟ ز چه فصلم؟ به چه بازار خردم؟
نفسی همزه ماهم، نفسی مست الهم
نفسی یوسف چاهم، نفسی جمله گزندم
نفسی رهن و غولم، نفسی تند و ملولم
نفسی زین دو بروم، که بر آن بام بلندم

پس ازدواج مقوله دیگری است. یک رابطه است. رابطه‌ای عاشقانه؟ حسابگرانه؟ حقوقی؟ انسانی؟ رابطه مالی؟ رابطه احساسی؟ ازدواج چه نوع رابطه‌ای است؟ آیا چنین رابطه‌ای خیالی است یا واقعی؟ ساختگی است یا طبیعی؟ آیا انسان به جفت احتیاج دارد؟ آیا وجود آدمی تنوع طلب است؟ آیا انسان به اجبار باید با یک تن سر کند؟... پاسخ همه اینها به تعمق ژرف در ذات انسان و متن جامعه برمی‌گردد.

چندان بریز باده، گز خود شوم پیاده
کاندر خودی و هستی، غیر تعب نباشد

ازدواج برای ما هدف است، در صورتی که ازدواج وسیله‌ای بیش نیست. ازدواج نوعی معامله و داد و ستد است. عشق مغل ازدواج است. عشق را در ازدواج نمی‌توان مصرف کرد. تفاهم و سازش و دوست داشتن و محبت و ورزیدن و گذشت و ایثار و دلبستگی را می‌توان در ازدواج به کار گرفت، ولی عشق را نه! عشق ناشی از آزادی است و خود، مبشر آزادی و رهایی است. در صورتی که ازدواج در برابر آن قرار می‌گیرد. تعهدی است که محدودیت و بند می‌آورد. هر چند همه ما در ازدواج جر می‌زیم! ولی طبع ازدواج این است.

آیا ازدواج نمی‌تواند یک رابطه عاشقانه باشد؟

ازدواج یک رابطه حقوقی است که برای هر دو طرف تعهد می‌آورد و پس از شکل گرفتن یک رابطه احساسی و یا رابطه‌ای انسانی و قابل تحمل بین دو جنس زن و مرد برقرار می‌شود. ازدواج وسیله است و هدف نیست. گرچه بسیاری از دختران ما به آن به صورت هدف نگاه می‌کنند.

به گمان من ازدواج مغل عشق است. هر گونه تعهدی مغل عشق است. عشق آزاد کننده است نه تعهدآورنده. پس عشق را از ازدواج جدا کنیم. در این

صورت در ازدواج، دو عنصر حقوقی و احساسی

وجود دارد. چون ازدواج باید یک رابطه با دوام

باشد، باید عنصر تناسب هم در رابطه وجود داشته

باشد. تناسب یک ویژگی ذهنی است. تناسب فیزیکی

البته مهم است. ولی تناسب احساسی هم به جای خود

مهم است و می‌تواند محاسبه‌های عقلانی را در رابطه

برهم بریزد. ما از موارد استثناء درمی‌گذریم. ابتدا دو نفر

حتی نقشه قتل شمس را کشیدند. تازه، مولوی و شمس هر دو به درجات متعالی از وجود رسیده بودند که برای همه دست نمی‌دهد. انسان‌های پسیکولوژیک با مرادهای خویش هم هویت می‌شوند. در نتیجه نمی‌گذارند وی آرام بماند و یا به راه خود برود. در مسیر عاشقانه وی دخل و تصرف می‌کنند. بنابراین هرگز نمی‌توان به طور انتزاعی به پدیده‌های اطراف نگاه کرد. باید دید کلی داشت.

عقل جزوی عقل را بدنام کرد

کام دنیا مرد را بی کام کرد

هر «رابطه» نیاز به هوشیاری و توجه دو سویه دارد. در عشق، توجه و هوشیاری غایب است. عشق با عقل کار ندارد، با هوشیاری رابطه ندارد. عشق با احساس و شور و هیجان کور کار دارد. می‌گویم «کور» چون عشق به صرافت بینایی نیست. عشق چشم و گوش را کور می‌کند. وقتی «خود» فراموش می‌شود، انسان به اوج تعالی و شکوهش می‌رسد؛ ولی این حالت تضمین کننده دوام رابطه مشترک یا عاشقانه نیست. چرا که در عشق، نیازهای اجتماعی و فردی و خانوادگی لحاظ نمی‌شود. عشق رو به لابلایی گری دارد نه تعقل و حسابگری. وقتی زن یا مردی با عشق ازدواج کند، در صورتی که تصویری ذهنی از عشق داشته باشند، دوام رابطه به خطر می‌افتد. چرا که «رابطه» سر در نیازهای واقعی انسان دارد؛ در صورتی که عشق پاسخ به نیازهای واقعی انسان نمی‌دهد. عشق به بخشی از انسان تعلق دارد که اجتماعی نیست. فردی نیست. کهکشانی یا آسمانی است. رؤیایی است. وقتی هم که وابستگی‌های ذهنی انسان که ناشی از احساس تنهایی آدمی است به صورت عشق جلوه کند، خیلی زود زایل می‌شود و چهره تنهایی و بی‌کسی و درماندگی عاشق آشکار می‌شود و رابطه به ضد آن برمی‌گردد. ضمن این که انسان از اساس موجودی متغیر و پیچیده است. حالت‌های یکسان و یکنواخت ندارد. نگاهش به خود و پیرامون خود ثابت نیست. همچنان که خودش ثابت نیست.

موج لشکرهای احوالم ببین
هریکی با دیگری در جنگ و کین

مولوی غزلی دارد در مثنوی که حکایت از روحیه وی دارد. این غزل زبان حال همه ماست. چند بیت آن را با هم مرور می‌کنیم



همدیگر را از نظر ظاهری می‌پسندند و بعد نوعی رابطه عاطفی و احساسی بین آن دو برقرار می‌شود و سپس به فکر زندگی مشترک و یا ازدواج می‌افتند. چرا که انسان به دنبال ارضای نیازهای جنسی خویش است. درثانی می‌خواهد تنهایی‌های خویش را نیز با دیگری تقسیم و سهیم باشد.

در صورتی که صرف ارضای نیازهای جنسی منجر به رابطه زناشویی بشود، مشکل از همان لحظه اول بروز می‌کند. از اینجا البته حسابگری بین زن و مرد آغاز می‌شود. نوعی زیرکی و معامله‌گری شروع می‌شود. بده و بستان است که چهره مخفی خود را آشکار می‌کند! مبارزه‌ای برای بیشتر گرفتن و کمتر دادن امتیاز! در اینجا ستی که شیوه سنتی ازدواج یا شیوه مدرن آن رخ می‌نماید و رقابت در ازدواج بین زوجین حتمی است!

در شیوه سنتی مردی به خواستگاری دوشیزه‌ای می‌رود. همدیگر را می‌پسندند و بعد بزرگان دو خانواده می‌نشینند و میزان مهریه و شیربها و جهیزیه را تعیین می‌کنند. در انتخاب خانم‌ها خیلی عوامل فرعی دخالت می‌کند. در واقع از همان ابتدا زن به صورتی اجیر مرد می‌شود. هویت برابر ندارد. خرید می‌شود. هر گونه توجیه برای وضع مهریه و نفقه، به گمان من در شرایط کنونی منطقی تراشی است. بعد درباره زن و مرد تحقیق می‌شود. نوعی کنجکاوی برای اینکه یک سو متضرر نشود! تحقیق به جای معاينه مستقیم می‌نشیند که اینک مضرات است. نمی‌دانند که ابتدا باید به وضعیت روحی روانی توجه کنند. بیشتر به وضعیت مالی توجه می‌کنند که البته به نوبه خود مهم است. در این شرایط است که دلخواه‌ها هم آغاز می‌شود. تصور هر دو این است که به قمار دست زده‌اند. می‌خواهند بازنده نباشند. در عین حال زرنگی برای یکدیگر را فراموش نمی‌کنند. چرا که جنس آدمیان قبل از بیداری، منفعت طلب است، حتی به قیمت ضرر طرف دیگر و یا جلو افتادن‌های موردی. این شیوه نوعی فرار از تنهایی و عسرت و رسیدن به کامیابی جنسی است. تفاهم در آن هم به تصادف برمی‌گردد. بیشتر در ازدواج ناکام مانده‌اند، هر چند تا پایان عمر همسر خود را ترک نکرده‌اند. وقتی پرده ذهن زن و مرد را بالا می‌زنیم، در ذهن هر یک، طوماری از مطالبات معوقه نسبت به همسر به چشم می‌خورد. چرا؟ چون ذهن ما با «گرفتن» شرطی شده است نه «دادن».

شیوه دوم شیوه مدرن است. شیوه مدرن همان شیوه سنتی است. با این تفاوت که ممکن است با یک کشش عمیق بین دو طرف آغاز بشود. کششی که ممکن است نام عشق روی آن بگذارند. در صورتی که این رابطه به ازدواج بیانجامد، همان محاسبه‌ها را دارد ولی در ظاهر با شیوه سنتی فرق می‌کند. اینجا خواستگاری پس از دوستی نخستین بین دختر و پسر اتفاق می‌افتد. ابتدا این دو با هم رابطه برقرار می‌کنند. هم را می‌پسندند، بعد تشریفات سنتی اتفاق می‌افتد. با این وصف که ذهنیت طرف‌ها دگرگون نشده است. گاهی حتی غلیظ‌تر از رابطه سنتی در ازدواج. پس این دو شیوه فرقی با هم ندارند.

عشق با ازدواج جمع می‌شود؟

خیر! ازدواج با عشق جمع نمی‌شود. چنانچه جمع بشود دیگر اسمش عشق نیست. عشق یک معامله و سوداگری دو جانبه یا چند جانبه نیست. در عشق هیچ قانونی نمی‌گنجد. عشق متکی به هیچ قانونی نیست. پس اگر ازدواج وجود دارد و بین دو نفر عشق هست، در واقع تفاهم هم هست.

نزدیکی فکری و احساسی و هم سلیقگی هم هست. که به نوبه خود برای همزیستی مفید و مناسب و لازم است. پس می‌توانیم ازدواج کنیم ولی نه با عشق؛ بلکه با تفاهم و دوست داشتن‌های زمینی و هوشیاری و عقلانیت. در این رابطه می‌توانیم مثل شطرنج بازی طرف مقابل را پیش بینی کنیم ولی در مقام مات کردن او نباشیم. در رابطه ازدواج باید به بازی «برد- برد» توجه داشت. من ازدواج را نوعی مسابقه و مبارزه می‌دانم. یعنی در واقعیت اینطور است. هر کدام می‌خواهند امتیازات بیشتری به دست آورند. در نتیجه زندگی مشترک با الگوی ذهنی ایده آلی ازدواج نمی‌خواند؛ بلکه با ایده واقعی ازدواج که در آن دو طرف باید مواظب منافع خود باشند می‌خواند! ازدواج شراکتی است که ثبت می‌شود و حقوق و تکالیف دو طرف در آن کاملاً مشخص است! ازدواج متکی به یک شراکت نامه است. پس باید این قرارداد را تنظیم کرد. این قرارداد باید پیوست عقدنامه بشود. مطابق موازین قانونی هم معتبر است. هیچ یک احساس غبن و خسران نکنند تا زندگی به نسبت با خیال آسوده دو طرف آغاز بشود. از اینجا آنچه باقی می‌ماند مسایل روحی و تربیتی است که رفته رفته رخ می‌نماید و نشان می‌دهد که آیا این دو می‌توانند در کنار هم بمانند یا نمی‌توانند. در صورتی که نتوانستند، دیگر مبارزه برای بیشتر گرفتن بی معنی می‌شود. حقوق مالی هرکس معلوم است، درگیری‌های جانبی از بین می‌رود. قانون و وضعیت دو طرف را روشن می‌کند. در صورتی که بخواهیم عشق را ملاک عمل قرار بدهیم، واقعیت‌های زندگی به زودی عشق را زایل می‌کند. چون عشق بر اساس تصویر ذهنی ما استوار است. وقتی تصویر ذهنی در مقابل یک واقعیت بیرونی قرار می‌گیرد، جدایی اتفاق می‌افتد. اکنون باز قراردادی که بر اساس واقعیت‌ها تنظیم شده می‌تواند ملاک قرار بگیرد. در غیر این صورت عاشق مفت باخته است! چه مرد باشد، چه زن! پس حساب عشق با ازدواج جداست. در صورتی که عشق مایه ازدواج بشود فاجعه به بار می‌آورد. هر چند عاشق می‌تواند در عشق از همه ناپاکی‌ها پاک بشود. با این همه عاشق سرانجام در این رابطه (رابطه مشترک یا ازدواج) ورشکست می‌شود.